

داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

پیش بینیان، حدّث در روی مال

ناز می گُن با چنین گنبدیده حال

۳۲۲۴/۲

داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

(دفتر دوم - از بیت ۳۲۱۰)

حکایت کرده اند که ابراهیم ادهم^۱ بر لب دریا نشسته بود و خرّقه ی خود را می دوخت. امیر آن دیار که قبلاً از غلامان ابراهیم بود، از آنجا می گذشت. شهزاده (ابراهیم ادهم) را دید. فوراً از اسب به زیر آمد و به او سجده کرد. با خود می اندیشید که چه شده است آن شاهزاده ی والا مقام، اینک این چنین در کنار دریا، تنها و بی کس نشسته و لباس خود را رفو می کند؟ ابراهیم ادهم، ضمیر او را خواند. فوراً سوزن را به دریا انداخت و بعد سوزن را صدا زد که نزد او بیاید. در همین هنگام صد ها ماهی هر یک سوزنی بر لب، سر از آب بیرون آوردند و گفتند: ای شیخ، این سوزن هایی

^۱ - ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان و صوفیان نیمه ی اول قرن دوم هجری است. وی از شاهزادگان بلخ بود و در جوانی به عیش و عشرت می پرداخت. ناگهان از این کار دست کشید. از بلخ به مکه رفت و به خدمت چند تن از صوفیان آن زمان رسید و سپس به شام رفت و تا آخر عمر آنجا بود.

داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

است که خدا برای تو فرستاده. آنگاه ابراهیم روی به امیر کرد و گفت: آیا مُلک دل ها را داشتن بهتر است یا این مُلک ناچیزی که تو داری؟ آن امیر هنگامی که این کرامت ابراهیم ادهم را دید، وجدی بر او دست داد و گفت: حتی ماهی از حال و قدرت معنوی پیران آگاه است، وای بر من اگر به این آگاهی نرسم. پس دوباره بر ابراهیم سجده کرد و بر اثر این گشایش درهای غیب، دنیا را رها کرد و به حقیقت رسید.

سجده کرد و، رفت گریان و خراب

گشت دیوانه ز عشقِ فتح باب

۳۳۳۹/۲

داستان کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

نمادها و رمزها

در داستان پیش (اعرابی و فیلسوف)، مولوی ضمن نكوهش فیلسوفان مادی که انسان را به گمراهی می کشانند، می گوید:

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

۳۲۰۷/۲

یک مکتب فکری و فلسفی آنگاه شایسته است که راه‌رهایی از این زندان خودبینی و منیت (و بطور کلی زندان وجود) را به انسان نشان بدهد. راهی که در آن با نیکان و نیکبختان (شاه) همراه و هم سفر باشیم. مولوی بلافاصله مختصات شاه مورد نظر خود را این گونه شرح می‌دهد:

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

۳۲۰۸/۲

می‌گوید: گمان نکنید که نظر من همین شاه‌های دنیوی هستند. شاه باید از وجود خود به مقام شاهی (کمال) رسیده باشد، نه از راه شمشیر و لشکر و خزانه‌های زر و سیم. درست مانند ابراهیم ادهم، که گرچه شاهزاده بود اما برای این که شاه و شهریار وجود خود باشد، آن شهریاری ظاهری و دنیوی را رها کرد و به مقام کمال رسید. اینجا است که مولوی همین داستان «کرامت ابراهیم ادهم» را نقل می‌کند.

ابراهیم نماد همه‌ی عارفان است که دست از دنیا شسته‌اند و رو به سوی معنویت دارند. و امیر نماد کسانی است که فقط ظاهر و صورت ظاهر را می‌فهمند و نمی‌توانند جان

رهیده از بند زمان و مکان آن بزرگان را درک کنند. این است که اغلب نادانان، به صاحبان قدرت و ثروت، با چه تملق و چاپلوسی ادای ادب می کنند، ولی نسبت به عارفان و انسانهای کامل بی توجه و حتی بی ادب هستند. در انتهای این داستان، ابیات بسیار حکیمانه ای دارد و می گوید:

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحبجلان^۱

پیش اهل تن، ادب بر ظاهر است

که خدا زیشان، نهان و ساترست^۲

پیش اهل دل، ادب بر باطن است

ز آن که دلشان بر سرایر فاطن است^۳

تو به عکسی، پیش کوران بهر جاه

با حضور آیی، نشینی پایگاه^۴

^۱ - ای کسانی که راه به کمال نیافته اید و ثمره ای از شما به کسی نمی رسد! مواظب باشید که در حضور عارفان صاحبجل ادب را رعایت کنید (دل نگه دارید)

^۲ - اهل تن: دنیا پرستان. ساتر: پوشیده، پنهان. نزد دنیا پرستان، ادب به ظاهر است. زیرا که خداوند، جهان غیب را از چشم آنان پنهان کرده است. (و لذا نمی توانند ببینند در باطن افراد چه می گذرد. آیا این ادب واقعی است و یا ظاهری و بی پایه.)

^۳ - سرایر: جمع سر: رازها و سیرها. فاطن: دانا، آگاه. نزد عارفان صاحبجل (اهل دل) نیاز به ابراز ادب نیست. زیرا که آن ها بر اسرار درون انسان ها آگاه هستند.

^۴ - پایگاه: اینجا به معنی آستانه ی در، آمده. اما تو که روی به دنیا داری، برعکس عمل می کنی. تو برای این که به مقام و شهرت و ثروتی برسی، وقتی به حضور افراد بی بصیرت (کوران = کورها) می رسی، برای رعایت ادب، در آستانه ی در می نشینی.

پیش بینایان، کنی ترک ادب
نار شهوت را از آن گشتی حَطَب^۱
چون نداری فِطْنَت و، نور هُدی
بهر کوران، روی را می زن جلا^۲

۳۲۱۸/۲

^۱ - نار: آتش. حَطَب: هیزم. اما نزد اشخاص بصیر (بینایان) ترک ادب می کنی. به این سبب هیزم برای آتش شهوت خود و دیگران می شوی.
^۲ - فِطْنَت: آگاهی، زیرکی. هُدی: هدایت، راهنمایی. جلا: آرایش. چون تو آن آگاهی و نور هدایت حضرت حق را نداری، این است که خود را برای کوران بی بصیرت (قدرتمندان) آرایش می کنی که خریدار تو باشن.د. (تعریف و تمجید و تملق آنان را می گویی تا تو را به آنچه می خواهی برسانند.)